

جنبش آگاه طبقه‌ی کارگر و کنترل کارگری واحدهای کار

تقویت انواع سوسیال رفرمیسم در چهارچوب جامعه‌ی مدنی بورژوازی و با تکیه بر سیستم پارلمانی نظام بردگی مزدی سوپاپ اطمینان و تضمین بقا برای حفظ روابط تولیدی سرمایه‌داری شکلی منسجم و سیستماتیک می‌گیرد. شکل‌گیری انترناسیونال دوم و برنامه‌ریزی‌های درشت و ریز آن برای سوسیال دموکراسی و سوسیالیست‌ها، در سراسر جهان سرمایه، آغاز دوره‌ای را اعلام می‌کند که کماکان ادامه دارد. پیداست که رشد و نمو سوسیال رفرمیسم از نیاز روابط تولیدی سرمایه‌داری در جهت ایجاد سوپاپ اطمینان در مقابل تحولات اجتماعی و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه این نظام ناشی می‌شود. لذا، ردیف کردن توجهاتی نظیر این که سوء تفاهم رهبران سوسیال دموکراسی در رابطه بین تئوری و پراتیک پرولتاریا، آگاهی طبقه‌ی کارگر و جنبش خودانگیخته‌ی طبقه‌ی کارگر، علت بروز سوسیال رفرمیسم بوده، آب به آسیاب کهنه‌ی جدا دیدن تئوری و عمل، اندیشه‌ها و اندیشه‌ورزان، به عنوان سلسله‌جینانان تاریخ است. حال آن که اساس متشکل شدن ضد سرمایه‌داری کارگران در طول تاریخ چند صد ساله‌ی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر به عنوان یک ضرورت پا برجا و ادامه‌دار از هستی اجتماعی‌شان نشأت می‌گیرد. درست به همان گونه که اساس هستی اجتماعی بورژوازی، حفظ و صیانت روابط کار مزدی است. سوسیال رفرمیسم همواره در کنار و حتی در قلب جنبش کارگری وجود داشته است. تلاش‌های پرودون، اوئن و دیگران بر اعمال و حرکات پرولتاریای اروپا، هم‌زمان با پروسه‌ی شکل‌گیری انترناسیونال کارگری، نماد قدرت آگاه طبقه‌ی کارگر جهان آن روز، بر همگان روشن است. صحبت بر سر تلاش آگاهانه، سیستماتیک و برنامه‌ریزی

سرمایه را هر چه بیش‌تر شکوفا کند و تا شکل‌گیری انترناسیونال اول پیش رود. بورژوازی در اروپا زمین را زیر پای خود لرزان دید و با وقوع کمون پاریس، پیش‌رفت پرولتاریا را تا مرز تدارک لغو کار مزدی شاهد شد. این امر زنگ خطر بزرگی را برای سرمایه‌داری، و قلب آن اروپا، به صدا در آورد. بی‌شک مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگران علیه نظام بردگی مزدی همواره همان قدر واقعی بوده است که تلاش رفرمیست‌ها، سندیکالیست‌ها و تمامی نیروهای طبقه‌ی سرمایه‌دار در به انحراف کشاندن آن، متقاعد کردن کارگران به تمکین به آن و تعطیل مبارزه‌ی طبقه‌ی واقعی است. تاریخ سرمایه‌داری، تاریخ مبارزه‌ی بی‌وقفه و بدون هیچ انقطاع کارزار کارگران علیه استثمار و همه‌ی بی‌حقوقی‌های نظام بردگی مزدی است. اما این تاریخ فقط از جانب کارگران رقم نمی‌خورد، بلکه طبقه‌ی حاکم نیز مَهر سنگین و گاه سرنوشت‌ساز خود را بر آن زده است. تاریخ این جنبش، بعد از کمون پاریس، با ظهور و فرمان‌روایی سوسیال رفرمیسم دگرگون شد. بورژوازی نیز راه نجات خود از هجوم طبقه‌ی کارگر به سرمایه‌داری را در این دید، که دست به دامن اقتدار و جریان‌های رفرمیستی درون جنبش کارگری شود و با بدل و بدیل‌سازی وانمود کند، که در چهارچوب همین نظام منویات و خواست‌های کارگری - در صورت تضمین و تمکین به حفظ نظام کار مزدی - قابل تحقق است.

طبقه‌ی بورژوازی اروپا ناگزیر شد، که میان خطر توفان جنبش کارگری و سقوط رژیم‌های سرمایه و چشم‌پوشی از بخشی از اقلام سودهای نجومی و دادن برخی امتیازات به احزاب سوسیال دموکرات، دومی را انتخاب کند. از این به بعد است، که با ظهور و

خودآگاهی طبقه‌ی کارگران لزوماً آگاهی تئوریک آن‌ها نیست، بلکه عمل اجتماعی سیاسی خودانگیخته‌ی جنبش کارگری است. اگر انترناسیونالیسم دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۴) آگاهی طبقه‌ی کارگران را در وجود سوسیال دموکراسی و احزاب سوسیالیستی معرفی کرد و به این ترتیب عمل مبارزاتی خودانگیخته‌ی کارگران را کور و بدون هدف خواند، در مسیر تاریخی خود در خدمت بورژوازی قرار گرفت و طبقه‌ی کارگر را از یورش علیه سرمایه و مبارزه برای لغو کار مزدی منصرف نمود. به کارگران آموخت، که رهایی خود را به احزاب سوسیال رفرمیستی بسپارند. این احزاب نیز در وظیفه‌ی خود، که حفظ و حراست روابط تولیدی سرمایه‌داری با تغییراتی در شکل مالکیت ابزار تولید بود، موفق گردیدند. با وجود این که احزاب رفرمیستی و به خصوص سوسیال رفرمیسم در اهداف خود در به انحراف کشاندن جنبش کارگری موفق بوده‌اند و نقش بزرگی در حفظ و حراست روابط تولید سرمایه‌داری بعد از کمون پاریس داشته‌اند، اما افشا کردن آن‌ها لزوماً از راه نقد بنیان‌های ایدئولوژیک و فلسفی آن‌ها پیش نمی‌رود. این نکته به خصوص از این جهت اهمیت پیدا می‌کند، که بخشی از چپ‌ها در انتقاد به جریان مسلط سوسیال رفرمیستی چنین وانمود می‌کنند که گویا اینان در مقطعی از تاریخ دچار سوء تفاهم رابطه میان آگاهی طبقه‌ی کارگر با خودانگیختگی جنبش کارگری شده و به رفرمیسم درغلتیده‌اند؛ لذا، تلاش این دسته کوششی است در اصلاح آنان از مجاری بحث‌های تئوریک و فلسفی.

با سیر تکامل جنبش طبقه‌ی کارگر اروپا، در نیمه‌ی نخست قرن نوزدهم، این جنبش توانست مبارزات طبقه‌ی کارگر خودانگیخته علیه

شده‌ی بورژوازی در به وجود آوردن نهادها، اینستیتوها، و احزاب بورژوا- رفرمیستی در زمین گیر کردن جنبش پیش‌رفته‌ی طبقه‌ی کارگر اروپا و امریکا در عمل اجتماعی آن است، که به ثمر نیز نشست و حاصل آن را بورژوازی هنوز برداشت می‌کند. موقعیت فاجعه‌بار کنونی جنبش طبقه‌ی کارگر، مستقیماً نتیجه‌ی کارکرد اپوزیسیون‌نمایی سوسیال رفرمیسم است. آگاهی طبقه‌ی کارگر، هستی آگاه اوست. و این هستی همان شرایط مادی و اقتصادی موجود کار و زندگی، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، و نظم تولیدی، سیاسی و حقوقی سرمایه‌داری است. این هستی جدا شدن کارگر از هر آن چه تولید می‌کند و این که تولیدات او فقط و فقط به سرمایه تبدیل می‌گردد، هستی

را به شیوه‌های گوناگون تعبیر کرده‌اند، ولی مقصود تغییر دادن آن است.» و پایه و اساس این تغییر و لزوم آن را در هستی اجتماعی طبقه‌ی کارگر یافت و نشان داد. وی در «مانیفست کمونیست» نیز می‌نویسد: «نتایج نظری کمونیست‌ها به هیچ روی متکی بر ایده‌ها و اصولی نیست، که این یا آن به اصطلاح مصلح جهانی اختراع و کشف کرده باشد. این نتایج صرفاً بیان کلی مناسباتی واقعی است، که از مبارزات موجود طبقاتی و جنبش تاریخی که در برابر دیده‌گان ما جریان دارد، سر بر می‌آورد.» بنابراین، نابودی سرمایه‌داری و پایان دادن به نظام کار مزدی، نیازمند وجود جنبش کارگری‌یی است که در مسیر تکامل خود قادر به برپایی سازمان‌های شورایی کارگری، تجهیز سراسری توده‌های

شدن و متشکل گردیدن آن‌ها می‌انجامد. آن‌ها اعتصاب می‌کنند، چرخ تولید سود را از کار می‌اندازند، مبارزات خود را به خیابان‌ها می‌کشاند و به نبرد با نیروهای مسلح رژیم سرمایه‌داری می‌آورند، راه‌های مواصلاتی و انتقال سرمایه و کالا را می‌بندند، حاکمیت سیاسی سرمایه‌داری را به وحشت می‌اندازند، اما هیچ یک از این‌ها و حتا مجموعه‌ی آن‌ها بر روی هم نیز نمی‌تواند نیروی واقعی پیکار طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه‌داری باشد. نیروی واقعی طبقه‌ی کارگر در شکل‌گیری شوراهای سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی این طبقه نهفته است. این جاست که آگاهی طبقاتی آن‌ها موجودیت مادی می‌یابد. آگاهی کارگر، هستی آگاه طبقه‌ی کارگر در تقابل با سرمایه‌داری و آگاهی طبقه‌ی حاکم



تاریخ سرمایه‌داری، تاریخ مبارزه‌ی بی‌وقفه و بدون هیچ انقطاع کارزار کارگران علیه استثمار و همه‌ی بی‌ثباتی‌های نظام بردگی مزدی است. اما این تاریخ فقط از جانب کارگران رقم نمی‌خورد، بلکه طبقه‌ی حاکم نیز مهر سنگین و گاه سرنوشت‌ساز خود را بر آن زده است. تاریخ این جنبش، بعد از کمون پاریس، با ظهور و فرمان‌روایی سوسیال رفرمیسم دگرگون شد. بورژوازی نیز راه نجات خود از هیولای طبقه‌ی کارگر به سرمایه‌داری را در این دید، که دست به دامن اقشار و برینات رفرمیستی درون جنبش کارگری شود و با بدل و بدیل‌سازی وانمود کند، که در چهارپوب همین نظام منویات و فواید‌های کارگری - در صورت تضمین و تمکین به فقط نظام کار مزدی- قابل تحقق است.

طبقه‌ی کارگر، جنبش خودانگیخته‌ی او، علیه نظام مزدی است. آگاهی طبقه‌ی کارگر و بلوغ فکری‌اش جز از طریق مبارزه‌ی جاری او و مسیر مبارزه برای تحقق مطالبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی او نمی‌گذرد. این آگاهی حاصل غور و تعمقات فکری اندیش‌مندان، پلاتفرم‌های سیاسی احزاب و دسته‌جات بورژوایی و احکام عقیدتی این یا آن رهبر نیست، بلکه عمل خودانگیخته‌ی کارگران برای نابودی سرمایه‌داری در پویه‌ی سازمان‌یابی شورایی اتحاد کارگران علیه بردگی مزدی است. مارکس نیز ضرورت تغییر بنیانی تاریخ بشر را در نقد فضای فلسفی دوران خود و از فعالیت تئوریک خود آغاز نکرد، بلکه همان طور که در تز یازدهم در مورد فویر باخ می‌گوید: «فیلسوفان تنها جهان

طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه، تسخیر مراکز کار و تولید، محلات، مدارس و دانش‌گاه‌ها شود. همین جنبش در طول مبارزات روزمره‌ی خود به توده‌های کارگر می‌آموزد چگونه جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی آینده، برنامه‌ریزی تولید و اداره و رتق و فتق امور اجتماعی همه‌ی حوزه‌های زندگی انسان‌ها را حول بدیل کمونیستی اقتصاد، سیاست و مدنیت، برنامه‌ریزی کند. خودانگیختگی مبارزه‌ی کارگران علیه سرمایه، ناشی از هستی اجتماعی آن‌ها است. نفس خلع‌ید شدگی، این که هر آن چه تولید می‌کند به سرمایه تبدیل می‌گردد، بدون این که کوچک‌ترین نقشی در سرنوشت کار و تولید خود داشته باشد و غیره، به شکل گریزناپذیری مبارزه‌ی کارگران را علیه سرمایه شکل می‌دهد. این‌ها، همه، به متحد

است. بورژوازی در این جدال طبقاتی تنها نیست، تمامی اردوگاه سوسیال رفرمیسم تحت نام‌های گوناگون احزاب کمونیست، سوسیالیست و غیره، بر طبل عدم شایستگی، عدم قابلیت سازمان‌یابی ضد کار مزدی کارگران می‌کوبند. می‌گویند که کارگران در جدال روزانه علیه سرمایه، فقط حول خواست‌های معیشتی خود قادرند تشکیلات سندیکایی برپا کنند و امر چانه‌زنی با دولت سرمایه و بخش حاکم طبقه‌ی سرمایه‌دار، تسخیر احتمالی قدرت دولتی و برنامه‌ریزی سوسیالیسم را باید به احزاب مدعی رهبری واگذار کنند. این نسخه که در سراسر اروپا و بخش‌های بزرگی از دنیای سرمایه‌داری طی سالیان دراز مسلط بوده، موجب فلج شدن، پراکندگی اسف‌بار و دنباله‌روی برده‌وار



توده‌های کارگر گردیده است. اما بر خلاف تمامی تلاش‌های سوسیال رفرمیست‌ها، سندیکالیست‌ها و دیگر نیروهایی که در جهت اضمحلال روی کرد ضد کار مزدی جنبش کارگری تلاش می‌کنند، و علی‌رغم همه‌ی موفقیت‌های اینان، سازمان‌یابی خودانگیخته‌ی کارگران، مجهز شدن به آگاهی کارگری و سرانجام محو و نابودی سرمایه‌داری و رابطه‌ی کار مزدی نه تنها یک تصور و آرزو نیست، بلکه کاملاً بر اساس ظرفیت عینی و هستی اجتماعی این طبقه قرار دارد. کارگران مجبورند برای مایحتاج روزانه‌ی خود با سرمایه‌نبرد کنند، علیه فشار رو به افزایش کار، علیه تخریبات زیست محیطی، علیه بیکاری، کپرنشین، گورخوابی و تمامی مصیبت‌هایی که سرمایه بر بشر کارگر هوار می‌کند، بجنگند. در این سنگرهای پیکار است، که آن‌ها به نیروی طبقاتی خود پی می‌برند، مجبور می‌شوند خود را توده‌ای و شورایی سازمان‌دهی کنند و سرانجام چون سلاحی سهمگین سینه‌ی سرمایه‌داری را نشانه روند. آگاهی طبقه‌ی کارگر از فرایند همین جنبش همیشه جاری، هر روزه و همه‌جانبه‌ی او، حاصل می‌گردد و سلاحی موثر، لازم و بُرنده در نبرد طبقاتی علیه نظام مزدی و سرنگونی و نابودی سرمایه‌داری خواهد شد. کارگران می‌توانند محل کار خود را تسخیر کنند، کنترل تولید و برنامه‌ریزی آن را در دست خود گیرند، اما در همه‌ی این حالات بدون مسلح بودن به شوراهای سرمایه‌ستیز با هدف لغو کار مزدی، نه فقط هنوز در چهارچوب روابط تولیدی سرمایه‌داری عمل می‌کنند، نه فقط هنوز مجبور به فروش نیروی کار خود هستند، بلکه حتی هیچ تضمینی برای بازگشت به شرایط ماقبل و از دست دادن تمامی امتیازات به دست آمده را نخواهند داشت. این که کارگران در این مبارزه و نبرد علیه سرمایه تا کجا پیش روند، چه امتیازاتی کسب کنند و یا حتی شکست بخورند، تماماً به میزان سازمان‌دهی، شعور طبقاتی و ظرفیت تهاجمی آن‌ها بستگی دارد. هرچه آگاه‌تر، سازمان یافته‌تر و متحدتر باشند، می‌توانند سرمایه‌داران و دولت آن‌ها را بیش‌تر به عقب برانند و امتیازات بیش‌تری کسب کنند. این مسیری است، که بایست پیمود و همین مسیر را کارگران اروپا در حدود صد و پنجاه سال پیش طی کردند و موفق شدند قدرت‌مندترین سازمان جهانی کارگری (انترناسیونال اول) را بنیان گذارند. همین روند رشد آگاهی

طبقاتی، آن‌ها را به بدیل سرمایه‌داری نزدیک کرد تا جایی که توانستند نخستین شورای کارگری جهان (کمون پاریس) را در نبردی حماسی علیه سرمایه‌داری وقت فرانسه و متحدان آلمانی آن برپا کنند. در نبردی که طی سالیان دراز کارگران فرانسه و دیگر کارگران اروپا علیه سرمایه‌داری با پیگیری و خستگی‌ناپذیری ادامه دادند، با بدیل طبقاتی خویش در مقابل سرمایه‌داری آشنا تر و سازمان یافته‌تر گردیدند. این راز موفقیت کارگران پاریس بود. هر چند طول عمر کمون پاریس کوتاه بود، اما کارگران اروپا دریافتند که این امر ممکن است. جنبش تسخیر مراکز کار، تشکیل شورا در مراکز کار، تولید و شهرها، نظیر شورای پتروگراد در اکتبر ۱۹۰۵ (به مدت ۵۰ روز)، شورای پتروگراد در فوریه‌ی ۱۹۱۷، کمیته‌ی دائمی اعتصاب در گلاسکو انگلیس در ابتدای سال ۱۹۱۵، شورای کارگری برلین، هامبورگ و برمن در ۱۹۱۸، شوراهای تورین ایتالیا در سال ۱۹۱۹، همگی به دنبال اعتصابات بزرگ کارگری و اعتراضات توده‌های کارگر علیه جنگ، فقر، بدبختی و آوارگی، علیه سرمایه‌داران و دولت‌های آن‌ها، شکل گرفت. تقریباً در تمامی این موارد، جنبش خودانگیخته‌ی کارگران خارج از نفوذ و رهبری احزاب مدعی، سلسله‌جنبان یورش کارگران علیه سرمایه‌بود. در واقع، احزاب مدعی رهبری کارگران تقریباً در تمامی این موارد غافل‌گیر شدند. اما این بدین معنی نبود، که شوراهای شکل گرفته خطری واقعی علیه نظام مزدی ایجاد کردند؛ زیرا طی ده‌ها سال و بعد از بنیان‌گذاری انترناسیونال دوم، با شکل‌گیری و قدرت‌گیری احزاب سوسیال دموکرات اروپا، دائماً در گوش کارگران اروپا پمپاژ شده بود که پایه‌های سوسیالیسم با رشد، پیش‌رفت و تمرکز سرمایه در جامعه‌ی سرمایه‌داری به وجود می‌آید؛ سرمایه هر قدر متمرکزتر گردد، اجتماعی‌تر، برنامه‌ریزی شده‌تر و قابل کنترل می‌گردد. و همین، عین سوسیالیسم است. فقط کافی است بنیان‌اندام‌وار آن به وسیله‌ی حزب سوسیال دموکرات رهبری و هدایت گردد! راه رسیدن به این هدف نیز هموار شده و آماده است: یا از طریق پارلماناریسم بورژوازی، که حزب سوسیال دموکرات آلمان برگزید، و یا روش حزب برادر در روسیه. این دو حزب که نیروی بزرگ اجتماعی نیز بودند، اختلاف اساسی دیگری جز این که یکی همه‌ی اجزا و سیستم سرمایه‌داری

آلمان را پذیرفته بود و دیگری به دلیل عدم حضور علنی در جامعه و ضعف سیستم پارلمانی روسیه، راه سرنگونی تزار و حتی دولت کرنسکی را برگزیده بود، نداشتند. هر دو سوسیالیسم دولتی را معراج اصلی کارگران می‌دانستند. حزب برادر در روسیه از طریق همین سوسیالیسم بدلی، برنامه‌ریزی رشد سرمایه‌داری روسیه را نیز دنبال می‌کرد. چنان که مشاهده می‌شود، وجود طبقه‌ی کارگر، آگاهی و شعور طبقاتی او، آمادگی او در سازمان‌های خودانگیخته‌ی خود هیچ محلی از اعراب نداشت. همه‌ی کارهای دیگر می‌بایست به عهده‌ی حزب مدعی رهبری واگذار گردد و کارگران فقط قادرند به مسایل روزمره نظیر دست مزد، شرایط کار، شدت کار و مسایلی که در محدوده‌ی نظام کار مزدی می‌گنجد، بپردازند. و مسایلی نظیر جامعه‌ی آینده، نوع سوسیالیسم و امثال آن را به نُخبگان و اندیش‌مندانی، که قابلیت فکر کردن در مدارج بالا را دارند، روشن‌فکرانی که به طبقات بالا تعلق دارند و محاط و محیط بر جامعه فکر می‌کنند، بسپارند! این دو حزب در عمل نیز نشان دادند، که چیزی مقدس‌تر از نظام بردگی مزدی وجود ندارد و همه‌ی تلاش‌های کارگران حتی بعد از تسخیر قدرت توسط حزب می‌بایست در محدوده‌ی همین نظام صورت گیرد. به همین دلیل، فقط به دلیل تسلط بی‌چون و چرای احزاب سوسیال دموکرات بر جنبش کارگری اروپا، شوراهای نام برده در فوق در بهترین حالت نهادهای خودجوش دموکراتیک کارگری و کنترل کارگری تولید سرمایه‌دارانه باقی ماندند. نهادهایی که به سرمایه‌داران و دولت آن‌ها کمک می‌کرد، تا نظام کار مزدی را در مواقع بحران و خطر سرنگونی نظام سرمایه‌داری، حفظ و حراست کنند. شوراهای کنترل تولید به کارگران چنین القا می‌کردند، که گویا آنان در تولید و برنامه‌ریزی سرمایه‌شرکت دارند. این تعبیر را احزاب و نیروهای سوسیال رفرمیستی از جنبش تسخیر مراکز کار به میان کارگران می‌بردند و آن را مترادف و عین سوسیالیسم قلمداد می‌کردند. حال آن که جنبش خودانگیخته و سرمایه‌ستیز کارگران که از بن‌مایه‌ی اقتصادی و اجتماعی آن‌ها سرچشمه و مایه می‌گیرد، در روند تکاملی خود هیچ مرزی به جز لغو کار مزدی در مراکز کار نمی‌شناسد. جنبش تسخیر مراکز کار به عنوان راه حل کارگری، آغاز مبارزه‌ای است که از چهارچوب



خواست های روزمره ی آن ها فراتر می رود و تمامی روابط تولید را هدف می گیرد. هنگامی که کارگران به این عمل دست می زنند، به مقابله با سرمایه داران و دولت آن ها به عنوان یک نظام تولیدی و اجتماعی می روند و این علیه تمامیت نظام بردگی مزدی است و نه اقدامی از سر استیصال و زبونی برای چانه زدن با سرمایه داران. به همین دلیل، می توان تصور کرد که در موارد فوق - و مشابه آن - اگر جنبش کارگری به دور از نفوذ و تاثیرات مخرب سوسیال رفرمیسم احزاب انترناسیونال دوم در شهرهای نام برده به هجوم خود علیه روابط کار مزدی ادامه می داد و گام به گام در پروسه ی تقابل با طبقه ی سرمایه دار و دولت آن سطح آگاهی طبقاتی خود را بالا می برد، نشان می داد که آن ها طبقه ای هستند

آنتون پانه کوک، یکی از منتقدین سرمایه داری دولتی روسیه در مورد شوراهای کارگری آلمان (به طور مشخص شورای برمن)، توجه کنید:

«مساله ی انقلاب اجتماعی می تواند به سادگی چنین تعریف شود: استقرار قدرت کارگری، که فراتر از دولت باشد. محتوای این انقلاب از میان برداشتن و کنار گذاردن قدرت دولتی با نیروی فیزیکی پرولتاریا است. سازمان دهی عبارت است از گردآوری افراد مختلف به شکل یک ابزار قدرت مند در کارخانه های بزرگ سازمان یافته، یعنی آن جا که عمل فردی تابع جمع است. روابطی که در میان پرولتاریای مدرن به وجود می آید، زمینه ی اولیه ی چنین سازمانی هست. سازمان دهی پرولتاریا، که

اروپا در اوایل سده ی بیست بدین شکل و به دور از نفوذ مخرب و مسموم احزاب سوسیال دموکرات به روند مبارزه ی طبقاتی خود علیه سرمایه داری ادامه می داد، جنبش لغو کار مزدی دست بالا می یافت و در این روند با تکیه بر آگاهی و دانش پرولتری رشد یافته به سوی نابودی سرمایه داری و بنای کمونیسم پیش می تاخت. اما چنین نشد و تنها چیزی که نصیب طبقه ی کارگر اروپا گردید، شکست، عدم اعتماد به نیروی تغییر دهنده و انقلابی خود، سرافکنندگی و سر خوردن از تلاش های خود بود. از طرف دیگر، تنها نیروی پیروز این مبارزات، احزاب سوسیال دموکرات و سوسیالیست نمایانی بودند که در این شکست نقش اصلی را بازی کردند. حزب سوسیال دموکرات روسیه، تحت نام کمونیست،

بر خلاف تمامی تلاش های سوسیال رفرمیست ها، سندیکالیست ها و دیگر نیروهایی که در جهت اضمحلال رویکرد ضد کار مزدی جنبش کارگری تلاش می کنند... سازمان یابی خودانگیزه ی کارگران، مهیز شدن به آگاهی کارگری و سرانجام مو و نابودی سرمایه داری و رابطه ی کار مزدی نه تنها یک تصور و آرزو نیست، بلکه کاملاً بر اساس ظرفیت عینی و هستی اجتماعی این طبقه قرار دارد. کارگران میبهرند برای مایحتاج روزانه ی خود با سرمایه نبرد کنند. علیه فشار رو به افزایش کار، علیه تفریبات زیست مطبوعی، علیه بیکاری، کپرنشینی... بینگند در این سنگرهای پیکار است، که آن ها به نیروی طبقاتی خود پی می برند. میبهرند خود را توده ای و شورایی سازمان دهی کنند و سرانجام پهن سلاخی سهمگین سینه ی سرمایه داری را نشانه روند.



که قادرند علیه نظم موجود، علیه شرایط و سرنوشتی که سرمایه برای آن ها رقم زده، علیه نظم تولیدی و سیاسی سرمایه، دولت سرمایه داری، قوانین و مدنیت آن مبارزه کنند و در طول و عرض این نبرد طبقاتی به نیروی سازمان دهی خود تکیه نمایند. اگر طبقات کارگری این شهرها، که تا تسخیر مراکز کار پیش رفته بودند، نیروهای خود را در شوراهای کار و تولید شهرها متشکل می کردند، بدون شک توازن قوای طبقاتی آن ها علیه نظام بردگی مزدی به طور بنیادی دچار چنان تحولی می شد که شکل گیری چیزی نظیر کمون پاریس در پتروگراد، برلین، گلاسکو، تورین و سایر شهرهای اروپا، که در تب و تاب نبرد طبقاتی کارگران بودند، دور از انتظار نمی بود. در صورتی که جنبش طبقه ی کارگر

ما آن راه عنوان قوی ترین نیروی فیزیکی توصیف می کنیم، قابل مقایسه با اشکال موجود سازمان های حزب یا اتحادیه نیستند؛ زیرا این سازمان ها (احزاب) خودشان را در روابط بورژوازی موجود قرار داده اند.» (اقدام جمعی و انقلاب)» برای پانه کوک و دیگر سوسیال دموکرات های چپ، تصاحب قدرت از جانب همین شوراهای شکل گرفته در طول انقلاب مطرح بود و این که شوراها سازمان قدرت مند طبقه ی کارگرند؛ اما این که کارگران با این قدرت جز سرنگونی دولت کنونی و جایگزینی آن با شوراها چه خواهند کرد، هیچ مطرح نبود. تنها یک چیز مشخص است، این که شوراها بر پایه ی دموکراسی پیش رفته ای بنا شده اند و مسئولین اجرایی آن هر وقت که

قدرت را در روسیه به دست گرفت و چنان که همه می دانیم شوراهای کارگری - که هیچ گاه شوراهای علیه کار مزدی پرولتاریا نشدند - را به وسیله ای بی قدرت در دست حزب تبدیل نمود و سرمایه داری دولتی تحت نام دورغین سوسیالیستی را بنا کرد. در آلمان، سوسیال دموکرات هایی که خود را انقلابی می خواندند (اسپارتاکیست ها) و هیچ گاه از بدنه ی حزب سوسیال دموکرات کاتوتسکی جدا نشدند، با بیش از دو میلیون عضو کارگری، همواره یکی از نیروهای اجتماعی پی بودند که سرمایه داری آلمان به نفوذ آن بر کارگران نیاز داشت. همان طور که گفته شد، شوراهای کارگری در آلمان نیز فراتر از یک ارگان کارگری دموکراتیک جهت کنترل تولید سرمایه دارانه نرفتند. به سخنان

کارگران لازم ببینند عزل خواهند شد و این که شوراها مالکان جدید سرمایه‌ی اجتماعی خواهند بود. روزا لوکزامبورگ و پانه کوک، که مورد خشم و غضب حزب کائوتسکی بودند و از طرف لنین نیز به چپ روی محکوم شده بودند، چیزی جز تغییر مالکیت سرمایه به وسیله‌ی شوراها‌ی کارگری نمی‌خواستند و این استراتژی اصلی هر دو حزب سوسیال دموکرات آلمان و بلشویک روسیه بود. تنها تفاوت این دو حزب در نوع تسخیر قدرت سرمایه بود؛ یکی این را از طریق وسایل موجود جامعه‌ی مدنی بورژوازی، یعنی پارلمان بورژوازی، می‌خواست؛ و دیگری از طریق انقلاب و به میدان آوردن توده‌ها برای مصاف با دولت حاکم.

مالکیت ابزار تولید در طول تاریخ شکل‌های متفاوتی داشته و هیچ‌گاه تعیین‌کننده‌ی روابط تولید مسلط نمی‌باشد. هم‌اکنون مالکیت سرمایه‌های اجتماعی یک کشور، و تمامی جهان، روزانه در بورس‌ها جابه‌جا می‌گردد، از دست افراد به کئوپراتیوها منتقل می‌شود، به سازمان‌های مالی بزرگ می‌رسد و در حالت‌هایی در دست دولت‌های سرمایه متمرکز می‌شود، اما ماهیت روابط تولید در همه‌ی این حالات روابط کار مزدی است. علاوه بر این، سرمایه فقط مشتی ابزار، سرمایه‌ی ثابت، مواد خام و یا دیگر شکل‌ها نیست، سرمایه یک رابطه‌ی اجتماعی است و در این رابطه، مالک سرمایه‌ها آن می‌کند که نیاز سرمایه، یعنی تولید ارزش اضافی حاصل کار کارگران، تبدیل به سود و در نهایت و غایت انباشت سرمایه است.

حال ببینیم هدف پانه کوک از سازمان شورایی کارگری چیست. وی در «نکاتی عمومی در مورد مساله‌ی سازمان» (ترجمه‌ی وحید تقوی، سایت «کاوشرگر») چنین می‌نویسد: «سازمان در مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر برای رهایی، اصل اساسی است. لذا اشکال این سازمان مهم‌ترین مساله در پراتیک جنبش طبقه‌ی کارگر را تشکیل می‌دهد. روشن است که این اشکال به شرایط جامعه و اهداف مبارزه بستگی دارند و نمی‌توانند اختراعات تئوریک باشند، باید اما توسط خود طبقه‌ی کارگر به طور خودانگیخته ساخته، و با ضرورت‌های بلاواسطه هدایت شده باشند.»

وی هدف سازمان خودانگیخته‌ی کارگری را چنین توصیف می‌کند: «هدف و وظیفه‌ی طبقه‌ی کارگر براندازی

سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری در عالی‌ترین حد توسعه و عمیق‌ترین بحران تکنونی‌اش، امپریالیسم‌اش، تسلیحات‌اش و جنگ جهانی‌اش، کارگران را تهدید به بدبختی و نابودی می‌کند. مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا، مقاومت و شورش علیه چنین شرایطی باید تا براندازی سلطه‌ی سرمایه‌دار و نابودی سرمایه‌داری ادامه یابد. سرمایه‌داری، یعنی این که ابزار تولید در دست سرمای‌دازان است.» (همان منبع پیشین)

تمامی انتقاد سوسیال دموکرات‌های چپ و در راس آن‌ها پانه کوک و روزا لوکزامبورگ به لنین و حزب او در عدم وجود دموکراسی در حزب و جامعه‌ی جدید خلاصه می‌شود. با وجودی که پانه کوک هیچ نقش عملی در شکل‌گیری و نقش‌آفرینی شوراها‌ی آلمان ندارد، اما افراد پر نفوذی نظیر او، روزا لوکزامبورگ، آنتونیو گرامشی و دیگران نقشی بزرگ در شکل‌گیری اهداف شوراها‌ی کارگری داشتند. و یا بهتر است گفته شود، که در توقف رشد و تکامل آگاهی طبقاتی پرولتاریای اروپا به مرحله‌ی سازمان‌های شورایی علیه سرمایه‌داری با افق نفی کار مزدی، نقش مهمی داشتند. برای پانه کوک، گرامشی و روزا لوکزامبورگ، پایان سرمایه‌داری با تغییر مالکیت ابزار تولید از دست سرمایه‌داران به دولت حزبی و یا سازمان کارگری مترادف است.

در تورین ایتالیا، مرکز صنایع بزرگ این کشور، شوراها‌ی کنترل کارگری دیرتر از برلین و پتروگراد شکل گرفت. در نتیجه، این کارگران به تجربیات سایر کارگران اروپا، اهداف آن‌ها و آینده‌شان واقف بودند. تمرکز صنایع اتوموبیل‌سازی و صنایع وابسته به آن در تورین به وضعیت این شهر، و حتا ایالت آن، حالت ویژه‌ای می‌داد. به طوری که صاحبان صنایع دائما به دنبال نیروی کار بیش‌تری بودند و این امر باعث افزایش دست‌مزدها نسبت به مناطق و حتا کشورهای دیگر اروپا گردیده بود. رئیس اتحادیه‌ی کارفرمایان تورین می‌گوید: «برای استخدام کارگران در رشته‌های مختلف تلاش بسیاری می‌شد. نجارها، بناها و کارگران ساده استخدام می‌شدند و در چند ماه تعلیم می‌دیدند و سپس همانند ماشین‌ها به کار گرفته می‌شدند.» (شوراها در غرب)، نوشته‌ی دانی گلستون، ترجمه‌ی علی رضا ثقفی) لذا جنبش کارگری این

ناحیه و حتا در مثلث تورین، میلان و جنوا، بر سر دست مزد و امثالهم نبود، بلکه بر سر کنترل پروسه‌ی تولید بود. کارگران تورین اصلا تحت کنترل و رهبری اتحادیه و حزب سوسیالیست نبودند. بنابراین، آزادانه رفتار می‌کردند. یکی از کارگران می‌گوید: «قبل از هر چیزی ما در خیابان سنگ‌ها را به سمت لامپ‌ها و شیشه‌ها پرت می‌کردیم و آن‌ها را می‌شکستیم. سپس اولین تراموایی را که حرکت می‌کرد، چپ می‌کردیم، صندلی‌ها و چیزهایی را که می‌توانستیم، می‌شکستیم. چرا؟ زیرا لامپ‌های خیابان متعلق به دولتی بود که دشمن ما بود. تراموا در اختیار دولت محلی بود و روسای ما با این دولت محلی هم‌راه بودند. آن‌ها، همه، قسمتی از نهادی بودند که ما را تحقیر و به ما توهین کرده بودند. هر بخشی از آن خراب می‌شد، از طرف ما مورد تایید قرار می‌گرفت.» (شوراها در غرب) «جنبش نفرت طبقاتی بی، بنیان حرکات خودانگیخته‌ی کارگری بود، که به تشکیل شوراها‌ی کنترل کار و تولید منتهی شدند. سازمان یافتگی و خودانگیختگی جنبش کارگران تورین تاثیر خود را بر حزب سوسیالیست و اتحادیه‌های رسمی گذارد. به طوری که بخشی از سوسیالیست‌های تورین، به رهبری آنتونیو گرامشی، با فاصله گرفتن از حزب سوسیالیست و به وسیله‌ی نشریه‌ای پر نفوذ (نشریه‌ی «نظم نوین») در بین کارگران، دستورالعمل‌های مشخصی در جهت ارائه‌ی برنامه به کارگران و شوراها‌ی آن‌ها، پروسه‌ی جدیدی را آغاز کردند. گرامشی در مقاله «دموکراسی کارگران»، در سال ۱۹۱۹، خطاب به کارگران تورین می‌نویسد:

«چگونه نیروهای اجتماعی فراوان که در اثر جنگ رها شده‌اند به کار می‌افتند؟ چگونه آن‌ها می‌توانند منظم شوند، شکل سیاسی بگیرند و پتانسیلی برای توسعه‌ی طبیعی و مداوم در چهارچوب یک دولت سوسیالیستی داشته باشند، به طوری که دیکتاتوری بتواند در آن تجسم یابد؟ چگونه این وضعیت حاضر به آینده پیوند می‌خورد؟ ... دولت سوسیالیستی قبلا در نهادها‌ی زندگی اجتماعی طبقه‌ی کارگر تحت استثمار، پتانسیل خود را نشان داده است... کارخانه‌ها با کمیسیون‌های داخلی خودشان، کلوب‌های اجتماعی، کمون‌های دهقانی و امروز کمیسیون‌های داخلی، قدرت سرمایه‌داری را در کارخانه محدود می‌کنند، فردا با گسترش و تقویت آن‌ها

باید ارگان‌های اساسی قدرت پرولتاریا باشند. کارگران باید یک باره به انتخاباتی دست بزنند که در آن نمایندگان‌شان را از میان آگاه‌ترین و بهترین رفقایشان انتخاب کنند و آنان در سطح وسیعی با یک‌دیگر هم‌آهنگ شوند و با هم شعار همه‌ی قدرت در کارخانه‌ها به دست کمیته‌ی کارخانه و هم‌راه با آن به صورت کامل‌تر شعار همه‌ی قدرت دولتی به دست شوراهای کارگران و دهقانان را به پیش ببرند.» (شوراها در غرب، نوشته‌ی دانی گلستون، ترجمه‌ی علی رضا ثقفی)

به این ترتیب، گرامشی به نقش رهبر و پیام‌دهنده برای هدف‌گذاری شوراهای تورین ظاهر می‌شود و درست همانی را دیکته می‌کند، که لنین چند سال پیش از این برای شوراهای روسیه در نظر گرفته بود. در این جا، گرامشی با تکیه بر شوراهایی که بر اساس دموکراتیک سازمان‌دهی شده بودند، بلافاصله از کنترل کارگری واحدهای کار به گرفتن قدرت دولتی و سوسیالیسم جهش می‌کند. او سوسیالیسم خود را این‌طور تشریح می‌نماید: «توده‌های کارگر باید به حد مناسبی برسند، تا بتوانند به طور کامل حکومت خود را تکمیل کنند و اولین گام در این مسیر منظم کردن خودشان در کارخانه است. نمی‌توان منکر آن شد که نظمی که باید در سیستم جدید ایجاد شود، در بهبود تولید به کار گرفته خواهد شد. به کسانی که فکر می‌کنند با این شیوه ما با صاحبان کارخانه و با دشمنان مان هم‌کاری می‌کنیم، این گونه پاسخ می‌دهیم که بر عکس این تنها به مفهوم آن است که به آن‌ها می‌فهمانیم مشخصاً زمان حاکمیت آن‌ها به پایان رسیده است.» (همان منبع پیشین)

این جملات در حالتی و موقعیتی نوشته می‌شوند، که نه تغییری در مالکیت در کارخانجات به وجود آمده و نه دولتی سرنگون گشته است. با وجود این، گرامشی و هم‌راهان او فرمان نظم جدید برای بهبود تولید صادر می‌کنند. این مانور گرامشی و هم‌راهانش عامدانه بود؛ زیرا برای صاحبان صنایع افزایش تولید بعد از جنگ مهم‌ترین دغدغه بود و او می‌خواست نشان دهد که حتی شکل‌گیری شوراهای کنترل در کارخانه‌ها، تهدیدی برای سرمایه‌ی اجتماعی ایتالیا نمی‌باشد. فراموش نشود که درست در این مقطع زمانی، یعنی در اواسط سال ۱۹۱۹، حزب سوسیالیست ایتالیا آماده‌ی نقشی فعال

در تحولات اجتماعی بود؛ زیرا رشد شوراهای به این حزب نوید دورانی طلایی را می‌داد. نقش حزب سوسیالیست ایتالیا در نفوذ بر حرکات کارگری تا ژوئن ۱۹۱۹ پررنگ بود، اما کم‌کم این شوراهای کارگری در کارخانه‌ها بودند که جای آن‌ها را گرفتند. به طوری که دو ماه بعد آن‌ها با تکیه بر دموکراسی توده‌ای، رهبری جنبش کارگری را به عهده گرفتند. با وجودی که شوراهای کنترل کارگری مورد تنفر اتحادیه‌های رسمی بودند، اما گرامشی تمامی سعی و تلاش خود را به کار می‌برد، تا از رویارویی بین آن‌ها جلوگیری کند. او در این رابطه نوشت: «ساختارهای رسمی و غیر رسمی، تکمیل‌کننده هم هستند.» در واقع، گرامشی سعی می‌کرد مسایل و وظایف را بین اتحادیه‌ها و شوراهای تقسیم کند. توضیح او در این امر، همان کهنه دلیل سوسیال دموکراسی بود که هنوز نیز بر کلیت سوسیال دفرمیسم مسلط است و آن این‌که، شوراهای کارگری در زمان تحول انقلابی و سازمان‌های اتحادیه‌ای در زمان‌های دیگر سکون‌دار مسایل روزمره‌ی کارگراند. دلیل واقعی این استدلال سوسیال دموکراسی، چیزی جز این نبود و نیست که از دید این احزاب اساساً وظایف اجتماعی، به سیاسی و اقتصادی، و وظایف حزب و اتحادیه، تقسیم می‌شود. هنگامی که کارگران خود را از چتر نفوذ و اختاپوس قدرت احزاب مدعی رهبری خارج می‌کنند و دست به تشکیل قدرت شورایی در هر سطح و قابلیت می‌زنند، احزاب برای این‌که از رشد و پیش‌رفت مبارزه‌ی طبقاتی کارگران عقب‌نمانند و بتوانند حتی این نهادهای خودجوش کارگری را تحت نفوذ و کنترل خود در آورند، متقاعد کردن نیروی حزبی لزوم چرخشی را اجتناب‌ناپذیر می‌کند که توجیه آن همین استدلال کار اتحادیه‌ای در زمان آرامش و فعالیت شورایی در هنگام بحران‌های انقلابی است.

باری به بحث اصلی بازگردیم. علی‌رغم این، بسیاری از کارگران تورین در صحنه‌ی نبرد طبقاتی و در عمل نشان دادند که قادر به تحمل بورکراسی اتحادیه‌ای نیستند. به طوری که در اکتبر ۱۹۱۹، نمایندگان ۱۷ کارخانه محل اتحادیه‌های رسمی را تصرف کردند. و هنگامی که این عمل به سایر مناطق گسترش یافت، حزب سوسیالیست مجبور به پذیرش شوراهای کارخانه به عنوان نماینده‌ی کارگران گردید. این طنز تاریخ است، که به محض این‌که نیروی طبقاتی به اهداف خود

در روند یک تحول اجتماعی نزدیک می‌شود، به محض این‌که یک نیرو و یا حزب سیاسی زیر پای خود را محکم می‌یابد، خود را از شر هم‌راهان مزاحم خلاص می‌کند، به یک باره فرمان به نظم می‌دهد، فرمان بازگشت به خانه و کارخانه و محل کار صادر و چنین اعلام می‌کند که همه‌ی تلاش‌ها به ثمر نرسیده است و دیگر به وجود توده‌ها نیازی نیست! واقعیت این بود، که حزب سوسیالیست ایتالیا در انتخابات عمومی اواخر این سال با ۱۵۶ کرسی به بزرگ‌ترین حزب در پارلمان تبدیل شده بود و روزنامه‌ی حزب نیز این را به عنوان پیروزی انقلاب اعلام کرده بود! چرا که حزب و اتحادیه‌ها در اواخر ۱۹۱۹ مانع گسترش شوراهای کار در خارج از تورین شده بودند و روزنامه‌ی «نظم نوین» گرامشی نوشته بود:

«کار کردن کارگران، بدون دخالت روسا و دست‌یابی به سطح بالای تولید، شخص را به این نتیجه می‌رساند که تجربه‌ی خودمدیریتی موفق‌تر است؛ زیرا دیسیپلین کار را افزایش داده و آن را به حداکثر می‌رساند.»

گرامشی و هم‌کاران او مدعی بودند، که در کنار کارگران تورین هستند، اما به زودی معلوم شد که در کنار کارگران تورین کسی نبود جز خود پرولتاریای تورین!

اردیبهشت ۱۳۹۸

